نادر ثانی
۲۷ نومبر ۲۰۲۱

خاطره‌ای از دیدار با غلام حسین ساعدی

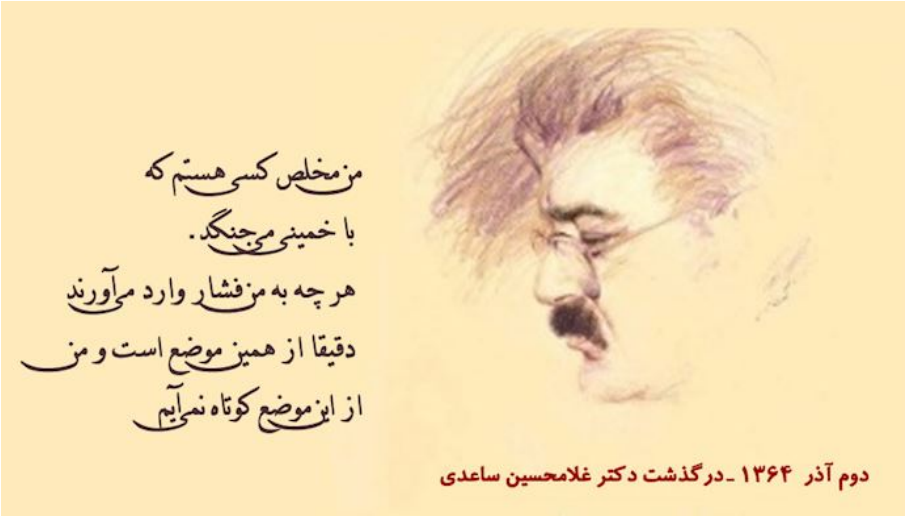

طبق روال همیشگی صبح امروز در حال گشت و گذار در چهره‌کتاب (آنچه که در زبان انگلیسی آن را فیس‌بوک نامیده‌اند) بودم که نوشته‌ای در صفحهٔ رفیق اشرف دهقانی توجهم را جلب نمود. رفیق خوبمان اشرف به سالگرد خاموشی غلامحسین ساعدی نویسندهٔ آزادی‌خواه و مبارز اشاره کرده و بخش کوچکی از مصاحبه‌ای که ضیاء صدقی در ۱۷ خرداد[جوزا] ۱۳۶۳ (۷ جولای ۱۹۸۴) در پاریس با زنده‌یاد ساعدی کرده بود، درج نموده بود. ناگاه به یاد گذشته‌های بسار دور و خاطره‌ای که از تنها دیدار نزدیکم با این نویسندهٔ پُرمحبت و صمیمی داشتم افتادم و برای اولین بار تصمیم گرفتم که خاطره‌ای را که بارها در اینجا و آنجا برای این و آن تعریف کرده‌ام مکتوب کنم؛ چرا که این خاطره نیز گوشه‌ای از تاریخ شفاهی ما بوده و نمایشگر بخش کوچکی از صمیمیت و پاکی این نویسندهٔ توانا و انسان والا می‌باشد.

اسفندماه[حوت] سال ۱۳۶۳ بود و غلامحسین ساعدی، نویسنده‌ای که نوشته‌های او را بسیار دوست داشتم میهمان ستکهلم بود. رفیق خوبم، شاعر مبارز و پیشرو مینا اسدی در آن‌زمان بخشی از فعالیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود را در "انجمن مستقل زنان ایرانی در تبعید، مقیم ستکهلم" متمرکز کرده بود و این‌بار همین انجمن بود که برای

بزرگداشت فرارسیدن روز جهانی زن، ۸ مارج، جلسه ای در ستکهلم برگزار کرده و غلامحسین ساعدی (گوهرمراد) برای شرکت در این جلسه (در روز یکشنبه ۱۲ اسفند[حوت] ۱۳۶۳) و سخنرانی در آن دعوت به عمل آورده بود.

در آن‌زمان هنوز دوران تحصیلات من تمام نشده بود و من در شهر کوچکی در ۲۰۰ کیلومتری جنوب ستکهلم (شهری به نام لین‌شوپینگ) زندگی می‌کردم. به وسیلهٔ رفیقم مینا در جریان برگزاری این جلسه قرار گرفته و خودم را به ستکهلم رسانده بودم. جلسه با موفقیت بسیار برگزار شد و ساعدی در سخنان خود به ویژه از بلای جمهوری اسلامی و آنچه این حکومت سر تا پا ننگ بر سر توده‌های ایران به ویژه زنان آورده و خواهد آورد گفت.

رفیقمان مینا از من و چند نفر دیگر دعوت کرد که پس از پایان جلسه به خانهٔ او برویم تا این امکان را پیدا کنیم که بیشتر و بهتر با ساعدی صحبت کنیم. دعوتی بسیار باارزش بود و با وجود این که می‌دانستم راه درازی در جلو دارم و باید روز دوشنبه سر کلاس درس باشم با شادی تمام این دعوت را قبول کرده و خودم را به خانهٔ رفیقمان رساندم.

زمانی که به آنجا رسیدم همه نشسته بودند و صحبت گرم بود. در گوشه‌ای نشستم تا از آنچه به میان می‌آمد استفاده ببرم. پس از مدتی و زمانی که دیگر بسیاری از آنان که در آنجا بودند خانهٔ مینا را ترک کرده بودند ساعدی از جای خود بلند شده، به نزدیک من آمد و در کنار من نشست. پس از مدتی کوتاه رو به من کرده و گفت با من بیا کارت دارم. تعجب بسیار کردم. ساعدی با من چه کاری می‌توانست داشته باشد؟ با دکتر به اتاق دیگری که در کنار سالون پذیرائی آپارتمان بود رفتیم. ساعدی ـ که گویا رفیقمان مینا با او در مورد من صحبت کرده بود ـ رو به من کرده و گفت: "با چریکهای فدائی خلقی؟" جا خوردم اما خود را نباخته و بسیار کوتاه جواب دادم "بله، هوادار آنها هستم!" این بار پرسید: "همان گروه که رفیق اشرف دهقانی هم با آنهاست؟" باز کوتاه پاسخ دادم "بله!" به ناگاه چشمان ساعدی پُر از اشک شد و به من گفت: "دستت را بده ببوسم." این‌بار دیگر جای درنگ نبود. بلافاصله صورتش را بوسیدم. با همان حالت گفت: "می‌خواستم دستت را ببوسم تا اگر رفیق اشرف را دیدی از قول من دستش را ببوسی. حالا که نگذاشتی دستت را ببوسم بیا صورتت را ببوسم. اما به من قول بده که هر گاه او را دیدی از قول من صورتش را ببوسی." شوکه شده بودم. در آن روزها فکر نمی‌کردم که زمانی فرا برسد که رفیق اشرف را ببینم اما این قول را به ساعدی دادم. صورتم را بوسید. از او پرسیدم: "شما رفیق اشرف را دیده‌اید؟" این‌بار او بسیار کوتاه پاسخ داد: "آره بابا". دقیقه‌ای بعد پهلوی دیگران بازگشتیم. به گمانم اشکی که در چشمان ساعدی دیدم نشانگر خاطرات زیادی بود که از رفقاء صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادتی داشت و حال نام رفیق اشرف یاد آن سه جاودانه را برای او زنده می‌کرد.

سالها گذشت و در اولین دیدارم با رفیق اشرف از او اجازه گرفته، گونهٔ او را بوسیده و خاطرهٔ آن‌روز را برای او تعریف کردم.

حال با خواندن بخشی از این مصاحبه که رفیق اشرف آن را بازنشر کرده بود به یاد آن یکشنبه فراموش‌نشدنی افتاده و بهتر دیدم که پیش از فراموشی و یا خاموشی آن را در اختیار همگان بگذارم.

به یاد آنروز فی لمی را که نشاندهندهٔ بخش کوچکی از سخنرانی غلامحسین ساعدی را که در آن جلسه ایراد گردید در اختیار شما قرار می‌دهم.

یاد و خاطرهٔ عزیز غلامحسین ساعدی گرامی باد!

سرنگون باد جمهوری اسلامی ایران در تمامیت آن!

چهارشنبه ۳ آذرماه[قوس] ۱۴۰۰

https://www.youtube.com/watch?v=jZ6uqRjVfZU